

کتاب ستطاب

دیوان صامت علیه الرحمه

حسب الفرائش جنابان ستطابان

حاج سید احمد و حاج سید محمود اخوان

کتابچی کلیمہ طبع آراستہ کر وید محل مدرس

طهران - میچہ حاجب الدو - کتابخانہ علیہ اخوان کتابچی

رمضان - ۱۳۴۸

آن مخرایجاد که هر یک علم نصرت دین داشته بر پا و عیان ساخته بر جل خدای
 منج بیضا و ره بندگی حضرت یکتا و نمودند بر بیگانگی و محرم همگی واضح و لایح که
 کسب از سد دعوی و انانی و بیسنائی سر لائی و آفانی و این مرتبه مخصوص بود که
 آنچه بدینا چه بعضی یکسانند خداوند تعالی زره لطف سابره شان ساخته شریف کسار

بند دوم

بشنو ای مردم طالب کسب از پدی یکدی می از قول رسول و سراسر اعاده و فایده
 خاصیت قصه اصحاب کسانا که سومی طالب در غب شبها سالی این پنج من کسب
 بسائی زره دوستی جمله سرفرد و سبانات با فلاک حسین گفت پیر بعلی منظره
 بخدا یک در اساخته مبعوث سخن بر همه خلق سر اسر به نبوت و رسالت که به منزل
 و هر مجلس و هر محفلی از روی زمین جبهه شیشه اما از پی بشنیدن این طرود خبر
 رحمت حق بر بهر نازل شود و میل ملائک بطواف همه آیند از اطراف و در بران
 طلب مغفرت از بهر یکایک بنمایند و بهر رسم و عقی هر که گرفتار بود رفع شود
 بهم می دوغ شود و غشم می در هر که نماید طالب حاجت خود را از خداوند یارود
 کرم حاجت او قاضی حاجات و از این مرد را میر استبره شهر خدا شود هر

بسیار از این کتب در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است

بسیار از این کتب در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است

(۳)

بسیار از این کتب در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است

بسیار از این کتب در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است
 در دسترس است در دسترس است

از زنده روی دور و بیرون نمان
فانند و ما را

بند چشم
گفته بودند از آنی که در چشم
بماند

خشم از زینت آن عروس بی کسی
مهری که با کس نکند صلح
عاشقان که در چشمش
نظر می‌کنند
عاشقان که در چشمش
نظر می‌کنند
عاشقان که در چشمش
نظر می‌کنند

ز برای من و او در سر هر پوستان به تم فاطمه نبود کس را ایراب همیاد و پیوسته
به آن پیکر زیبا و چو خورشید همان گشت سراپا سحاب چو مه چارده پنهان
بجایب و ز رخسار کرده تلاقی فلک نور تو گفتی که مگر بر تمام است در رخ سر
خرد از آن تواری بنام است پس آنکاه عیان شد ز رخسار شه سبز قیاس و در آنجا
دفا قبل اصحاب عاکبه دین امیر و ملک بعین آنکه بود نام گرامش حسن کرد سلام
ز آفتاب در بر باد بجا بس اولی فاطمه چون غنچه نگفته ز بهم داشت و گویا شد
سرو که امی نور و چشم و شکر قلب من از من تو هم ما و سلام آگهی از ما در خود با
پرسید حسن گفت که این لوبی خوش از صفت در این محبزه مگر گیت خود
این ایچو طیبیه گویا بود از جد گرام حسن گفت دگر فاطمه کی روشنی دیده
بود خد تو در زیرک اینم و چون بیده و آورد حسن روی بد انومی و بر جد تو
کرد سلامی و طلب کرد بد داخل شدن از یک کار حضرتی از جد گرامی و پس از آنکه
ز پیغمبر نامی ز شرف شد بجاء داخل و بر قرب نبی داخل کرد دید دو کوب یکی
بر رخسارین ددره از یک فلک قدر نمودار شد و گشت دور روح از بدنی
سند و نمایان و دو جان شدن نبی خاصه و دانش که دو آبی رفت و یکی آمد
زین بعد ز انصاف به چشمی که بصیر است و از این نکته خیر است بود احوالی

(۷۴)

ای گرامی شامه گرامی
تو بوی خوشی که تو گوی
چون بوی خوشی که تو گوی
تختی ساختی بوی خوشی که تو گوی
گویی که ای بوی خوشی که تو گوی
نویسند بخت حکم خدای گرامی که تو گوی
از کله بود با تو یاد شده است و اسوده
در این ز عبا خاس روان جانب سالار سوس
زین شاخه هم چون عبا ساختن
کلیبه از آن زبون عبا ساختن
بجایب از آن زبون عبا ساختن
بجایب از آن زبون عبا ساختن

بجایب از آن زبون عبا ساختن
بجایب از آن زبون عبا ساختن
بجایب از آن زبون عبا ساختن
بجایب از آن زبون عبا ساختن

توحید و در این لحظه شد از شرق آن جسد و الا رخ دوزانی صهرنی پاک
 علی بن ابیطالب فرخنده سیر طالع و نمود سلامی بر فاطمه و گفت که بر شام
 من میرسد امروز ز مسکومی تو بونی که شبیه است بوی خوش اسب عم و الای
 مصلی حسب من بجواب سدا نه لب فاطمه طاهره کرده چو گل باز که امروز
 کرده مرا از قدم خویش مرشد از دهر برای سبطین تو در زیر کاس ختاوی
 شد از اینم زده علی شاد و فرخاک در روان گشت بوی سنی الطبی و کرد سلام
 و طلبید اذن در بویت به پیغمبر و سبطین که حضرت خوش طیف و جمعیت
 آن چار نفر ساخت قوی چار طرف تا که عرش شد از نه فلک و شش جهت
 آواز تجمعات بوداد هر افرات پی فخر به چار عنصر و بالید موالید ثلاث و
 بستودت یکایک چنین کرم و موبت خاص چند ارا

پند خشم

وید چون آیت عظمای خدا حضرت صدیق کبری پدر و شوهر و اگر خوش
 میراه و دست زنده خود چو کله ستم بهم ستم و پیوسته و در ستم روان
 بوی خدمت پیغمبر اکرم و سوزن پی تعظیم و سلام پدر خویش مابین آوا

در ساختن صهارن حرم
 در این صحنه از این صحنه
 در این صحنه از این صحنه
 در این صحنه از این صحنه

تصل و دیدن حق که بابت معلوم
 بین نظر عارفان که صحنه
 خود حضرت زیدان و حجاب که
 بصورت کبریا از صورت اند و بیجا
 بنی ظهور آمد از صورت کبریا
 در این صحنه از این صحنه

(۵)

که شکر خلقت بسیار عرضی است
 خداوند است خداوند از این است
 که این چنین آمد بجهان نه نفر از این است
 که خداوند است خداوند از این است
 که این چنین آمد بجهان نه نفر از این است
 که خداوند است خداوند از این است
 که این چنین آمد بجهان نه نفر از این است

در این صحنه از این صحنه
 در این صحنه از این صحنه
 در این صحنه از این صحنه
 در این صحنه از این صحنه

مما بین یومین حسین و روح الامین زود در طبعه اذن و دروان قری
 و در این بین حسین و روح الامین زود در طبعه اذن و دروان قری
 و در این بین حسین و روح الامین زود در طبعه اذن و دروان قری

و صیقل مرآت جمال ابدی جلوه بذات احد سرمد یکتا شده میبارد و همه مظهران
 و جز این میت محک بر یقین و شک و با جمله پس از جمعیت پنج تن آل عبا
 که گوشش تماماً شنوا دره الطاف خداوند بدین بختیست بر همه خلق مخصوص

بند

کرد خلاق فلک چون گیسو آویزه گوش ملک از عرش که ای خلیل ملائک
 همه ایوم بدانید که من خلق نکردم همه نه فلک و هفتادین همه در و کل
 حجابات و مقامات صحاری و براری و بحاری و قطار و شمال و زجبال و زنجار
 همه گشتی و انهار و در شجار و زلالیری و مایری و جزئی و کلی و غیبی و شهودی و
 زکونی و معلومی و موجودی و محسوسی و خلقی عرض جو هر زبان و حیوان
 جمادات و بیانات تمامی که از دوستی و مهره بین بهترین پاک مددای مژگانی نگو
 خصلت خوش طبعیت مطبوع پسندید که در بر همین طرف که رفته و خوابید
 پس آنکه ملک سدره نشین حضرت جبریل امین سو و حسین در بر خلاق
 بسین گفت که در زبرک بار خدا یا چه کسانند بفرمود خدا و ندود و دانایی

عبد ذبیل از سر انبی زنی در حضرت
 و اصل بدن بزرگ خواسته است
 و هنگام شد انعم یکد و خلق و بر در
 رسول عربی سادی حشر پاکیزه
 عس و اصل شد آی و نظیر ایشان بی

عفت پاکیزه او نازل و برودند با این
 تعمیر تا خاکی ز صفا خا خد و نارا
 (ه)

بند
 ای سپهر از تو و از کرشمه و از تو
 داد و نامم برم از دست تو و با تو
 که شد از کجورت کافح حیات تن این
 چنین غمخواره را از خد زینا و چون
 است که در کسب از کسب و کسب از کسب
 عیبی اندر بی از کسب و کسب از کسب
 که در کسب از کسب و کسب از کسب
 که در کسب از کسب و کسب از کسب

مهر بر آذانت و ارنا رو جهنم کجا ندبوی حبت و انکار نمودند زبی باکی و
 کتاخی دیدنی و نادانی و عدوان قضا نذره هر بام و دوری بر هر مهر
 اسریش آنطایفه خاکستر و پیشانی نورانی او را که نور ازلی بود نمودند
 و رنگ ستم آرزوه نمودند و را گوهر دندان و همان بای شیرینی که رفت
 یافت از او در شب سواج و همان مخدم میمون که درم کرد پی طاعت یکتا شد
 آلوده بخون از اثر حار میغلان زنجاری زن به شکل ستم شده مکاره
 ملعون بشیرم و چیا بود لب زشت خضال آنکه بحال حطب گشت لقب خدا
 و بستند بوی تهمت بخونی و کذابی دهم و بنها و نذر دایش بگلو با همه
 قدرت و آن شوکت و آن عزت که خداوند بوی داد بپیشتر و بهر مر حله این رحمت
 باری قدم صبر و لب خویش بنفیرین نگشود و بکسی شکوه این محبت و آرزو را
 نمود و شکم بست همی سنگ قناعت زبی جوع و بدرگاه خدا داشت
 روز پنجواری امت بگلی دست دعا تا ز جهان رفت سوی ملک جهان برد بشیریه تسلیم

رخسارا

بنده ستم

ماند یک دختر نیک اختر روشن گهر از بند پسر جهان زار ز در غم

غمهای پدید آورده است در آن
 زلفش چون گلگون گویا
 چشمش چون ماه تابان
 خندانیش چون باغ بهار
 صدای او چون موز و شبان
 خنده او چون کبک و پرواز
 کمانش چون بوی گلزار
 چو زلفش چون بوی مشکین
 لبش چون ماه تابان
 خندانیش چون باغ بهار
 صدای او چون موز و شبان

(۷)

در نظرش دوزخ جهان
 زار ز در غم
 چو زلفش چون بوی مشکین
 لبش چون ماه تابان
 خندانیش چون باغ بهار
 صدای او چون موز و شبان
 خنده او چون کبک و پرواز
 کمانش چون بوی گلزار
 چو زلفش چون بوی مشکین
 لبش چون ماه تابان
 خندانیش چون باغ بهار
 صدای او چون موز و شبان

لبان پری در آن
 زلفش چون گلگون
 چشمش چون ماه تابان
 خندانیش چون باغ بهار
 صدای او چون موز و شبان
 خنده او چون کبک و پرواز
 کمانش چون بوی گلزار
 چو زلفش چون بوی مشکین
 لبش چون ماه تابان
 خندانیش چون باغ بهار
 صدای او چون موز و شبان

از آن روزی که کید و خفاق در دل این پسر
 کشیدی ای سده الله از این پسر
 شد از جبار حسن بر سر
 شد از خاندان پسران

رخ زیبای پدر عاقبت لاله از این نگه زندان بوی حسد خرامید در جسم
 دل احباب تمامی نمک غصه پاشید و وصیت بیلی کرد که شب دفن کند
 بیکر اورا که نیایدی دفن و نمازش بروای چرخ چاپشه که اف بر تو
 تا چند پسندی بر بول عرب و عترت و اولاد می از سنگدلی این همه جور و جوارا

بند نهم

آن امامی که پیری چند بوده و اور بنذر چشم ادر نظر خلق سر اسر بخت
 بسود و تبار روح الایمن سوی زمین آمد و از رب و دود آید اکملت لکم دینکم
 آور و فرود و ولایت شاهی بجلال و حسب شان یه الله بعینه زود و بخوار و
 بیت او امر بفرمود تبرج و تبرجیب علی شد سرو پای همه خلق زبان بفرقه
 رخ بخلک رفت از آن فط غلطی که چو می با شهاده سوی تسلیم و خود عا
 کار بس از سید لولاک پی غضب خلافت بدر خانه اش افزود خت ز کین
 آتش و در کردن او بیست قطاب و اسداته از اینر حله دیگر و چو شیر می که شود
 سینه زنجیر کشیدند و می شب و بن جسم و داماد گرهش همه روبر صفایان کید
 یک روز از آن خانه سوی سجد و آن محبت خلاق مسین را چو بند یار و مسین

کین در حجاب و عاقل زان کید
 در دماغ عالی ناله جانگزا
 در دماغ عالی ناله جانگزا
 کین در حجاب و عاقل زان کید
 در دماغ عالی ناله جانگزا
 در دماغ عالی ناله جانگزا

(A)

ای آنکه سر زان ناله و پیر
 ببالای حسین ازین کید
 ای آنکه سر زان ناله و پیر
 ببالای حسین ازین کید

بعد از آن مادرش سپهر از بی ازار
 تن کز شکست خفتی ساخت از اصحاب بی
 بعد از آن مادرش سپهر از بی ازار
 تن کز شکست خفتی ساخت از اصحاب بی

در جایی جایی جهان کار که نیاید
 در جایی جایی جهان کار که نیاید
 در جایی جایی جهان کار که نیاید
 در جایی جایی جهان کار که نیاید

زند و منزه از هر چه در او است
 نیکو از گمنامی و بی نظیر است
 سید عالمی از سوی انوار و نور است
 زنده و در عالم و در دوزخ و در آسمان است
 صاحبی از بی نظیری است
 هر چه در او است از او است
 هر چه در او است از او است

فاست بر سبزه و در جای همبریزد از روی حبارت بختا که دیکو دل ب خویش
 بد شمام و بر جا که تو است ده ایتد کبیتی فرس ظلم و بکرات حسن بر استم
 زهر خور ایند و بر افراخت ز طغیان همه کون در مکان رایت فرعونی و در کتب
 فرد گوشت همی کوس بر ای من الملکی و احباب علی اهد نمود ذلیل و ز جهان سا
 بر انداخته آیین تشیع بطریق که ز دین نبی و اسم علی در همه آفاق منب نام و
 ثانی و بر این گشت پلی قتل حسن جده میرم و چهارا که ز نذر و تقی اسلام در ایام
 بهم عاقبت اسما رستم پیشه رستم کرد پر از خون جگر پاک جگر گوشه ز برای
 مطهر کلوی حسن مسمن از زهر شمشیر و ریخت لطبت از زه بیدادگری سخت جگر
 سوخت دل جن و بشر و ز جهان ساخت چو شب سیه و یکبار بر افتاد ز
 عالم از اسم سلمانی و گرفت جهان بار دگر رسم جهالت ز سر و گردن خویش
 از زه زور و بد میرزا آفاق بشیادی دسکاری و ز زاتی و الطاف جیا شمع

بید مایه و رسم

دید چون خاص اصحاب که افتاده اولاد رسول و دسراسر و در سر حل
 تمام شهیدان خرد و منظلوم جگر شدند حین کفر جانی گیر شده کرد علم قدریت
 همه نهاد و دوتن یا دور و انصار و احباده جوانان و برادر همه بگرفته تکلیف کرد

باید و کلکها است
 بی نظیر است
 بی نظیر است
 بی نظیر است
 بی نظیر است
 بی نظیر است
 بی نظیر است
 بی نظیر است
 بی نظیر است
 بی نظیر است

دال عدوت است
 عدوت است
 عدوت است
 عدوت است
 عدوت است
 عدوت است
 عدوت است
 عدوت است
 عدوت است
 عدوت است

کلیت باغ بونی بر سر
 دانه افغان می بر سر
 دین بگری در غلک
 در بین کورک
 نصف هم در جهان
 چشم فلک دیده
 که دیده است
 که دیده است
 که دیده است
 که دیده است

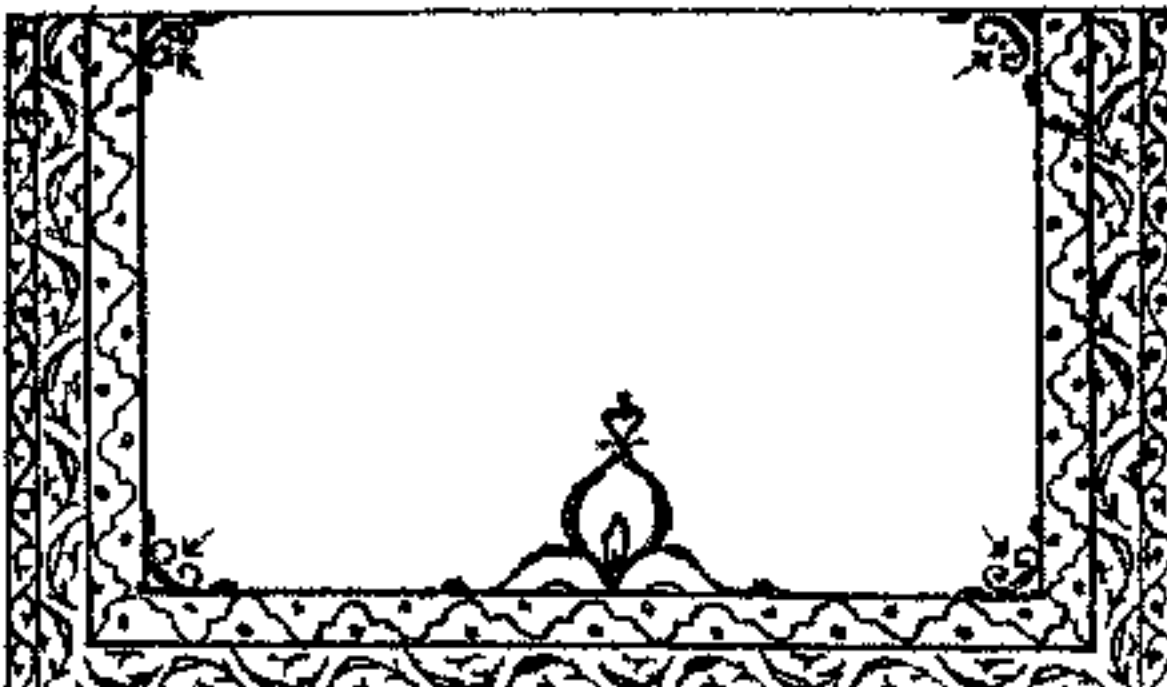
بی سلسله جنبانی دلگیری و آلام و اسیری و غریبی و حیرتی زوفا منصب
 سلیک از حد اگر دشتا و شد آن سلسله را پیش رو راه پس از سوختن خیمه سلطان عرب
 زینب عالی نسب اولاد یسیم شدین خسرو و مظلوم حسین که از فاساخت از اطراف بیابان
 همه را جمع و شد آن یکس محرومه جو روانه و اولاد حسین شیخ در مانده یکجا یک همه را
 بیستم بی شهر و دم کعب سنان کرد نشان شاه پسر کون خسته مجروح و دل نوشته
 راز بر طعنه اهنبار و دم صد ششمار پس از کرب و بلا بابت سوی کوفه
 ز عشق بار بفرمان بنیاده عذار و زان سنگدل ببرد پا و دید بی سخت و آزار
 بدان در بدری کور ز اطفال برادر پداری در همه جاتا که شدش ختم بر
 انجام بداد لهن شام دور آن کشور ز روز برش عاقبت کار کشاید
 ظلم با سرعربان سده با زار به پیش نظر قوم ستمکار و بد بخت چو گنج آن در
 یکدانه مکان کرد بویانه بهیسه مر عله عبیر نمود و قدم تاب و تحمل همه حال بیفشار
 نه از صاف ابا کردند از در دوتیه جرمه این جام بلا کرد کل آرزو که در مجلس
 میوم بریدین معادیه اش افتاد کز کرد نظر هر طرفی دید که صف بستند فرنگی
 نصار او یهودی بهر تخت نشسته پسر بند زنا کار و بدورش شده اسباب طرد
 جلکی آماده و از شوق بود در کف دی ساغرمی با دوف و فی با ده بیانی بفتح

زینب عالی نسب اولاد یسیم شدین خسرو و مظلوم حسین که از فاساخت از اطراف بیابان
 همه را جمع و شد آن یکس محرومه جو روانه و اولاد حسین شیخ در مانده یکجا یک همه را
 بیستم بی شهر و دم کعب سنان کرد نشان شاه پسر کون خسته مجروح و دل نوشته
 راز بر طعنه اهنبار و دم صد ششمار پس از کرب و بلا بابت سوی کوفه
 ز عشق بار بفرمان بنیاده عذار و زان سنگدل ببرد پا و دید بی سخت و آزار
 بدان در بدری کور ز اطفال برادر پداری در همه جاتا که شدش ختم بر
 انجام بداد لهن شام دور آن کشور ز روز برش عاقبت کار کشاید
 ظلم با سرعربان سده با زار به پیش نظر قوم ستمکار و بد بخت چو گنج آن در
 یکدانه مکان کرد بویانه بهیسه مر عله عبیر نمود و قدم تاب و تحمل همه حال بیفشار
 نه از صاف ابا کردند از در دوتیه جرمه این جام بلا کرد کل آرزو که در مجلس
 میوم بریدین معادیه اش افتاد کز کرد نظر هر طرفی دید که صف بستند فرنگی
 نصار او یهودی بهر تخت نشسته پسر بند زنا کار و بدورش شده اسباب طرد
 جلکی آماده و از شوق بود در کف دی ساغرمی با دوف و فی با ده بیانی بفتح

زدی از زاده و فایده و جان
 زینب عالی نسب اولاد یسیم شدین
 خون جگری عاقبت و آفاق
 زینب عالی نسب اولاد یسیم شدین
 کرد چو صافات ببارت
 خاک عذار از زود و دل

خدا کرد چو تیره بهما رض و سعاد
 الا لعمرو الله علی القوم
 الطالین ایچم سالدی
 و قضی بکتابه بده لنتحه
 زینب عالی نسب اولاد یسیم شدین
 خون جگری عاقبت و آفاق
 زینب عالی نسب اولاد یسیم شدین
 کرد چو صافات ببارت
 خاک عذار از زود و دل

زینب عالی نسب اولاد یسیم شدین
 خون جگری عاقبت و آفاق
 زینب عالی نسب اولاد یسیم شدین
 کرد چو صافات ببارت
 خاک عذار از زود و دل



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رباعی در افتتاح کتاب مائیس شهباده

جاداد جو عنذ لب اندر حسنم تا سام ابد بمدحت پنج تنم	آنکس که زبان نماده اندر دهنم مانور نموده است از صبح ازل
ترکیب بند قصیده در توحید باری عتسه هم (بند اول)	
ای نفس نگارنده سپه پهلوان در خو اذن بصفت مجر دل دانا دیدار را طالب اسرار تو جوان روزان شبانه ذالطاف تو گویا	خدا لک باریت تبارک و تعالی ای ذات تو از خلقت در کتب معرا بر کس بطریق ره تحقیق تو پویا مرخان ملائک همه در عرض سلیح

ای قلم عاقلات همه سخن اسرار
شسته احسان تو کز غیب و آرزو
وصف تو بوی خوش اندازد و از غایت
دانش تو با حاکم صدور یک و یک
در دایه نفس بیخند و بوی
در بندگی تو ز طایف از کس
نفس علم ز صبح این بوی بوی
نبی ز کز این بوی بوی

بند دوم
(۱۲)

ای قلم عاقلات همه سخن اسرار
شسته احسان تو کز غیب و آرزو
وصف تو بوی خوش اندازد و از غایت
دانش تو با حاکم صدور یک و یک
در دایه نفس بیخند و بوی
در بندگی تو ز طایف از کس
نفس علم ز صبح این بوی بوی
نبی ز کز این بوی بوی

بندهای ملک من ملک است
 بندهای من ملک است
 بندهای من ملک است
 بندهای من ملک است

هرگز نشد دیده با طعام تو دارد	چشم طمع از رحمت عام تو دارد
هر پادشاهی خواهرش انعام تو دارد	تا خود چه بر آتی دل خود کام تو دارد
بنده	آیا در توفیق بر دی که گشتی از قدر که فرستی در قرب که فرستی چهارم
هر چند که از دیده و دیدار تنای هر چند که ممکن نه باد صاف بیای بانه که هر ذره بود ادعای ز دیگر از هر چه که گویند از آتی	هر چند که خطا بسزین بگون دند مگانه هر چند که پیدا برین دیر زمانی در چشم تو چون نوری در جسم چو جان ای کز خلقی کی تو نهان از دو جهان
بنده	هر لحظه با عبارتی جمله در آتی چشم هر لحظه با بار رخ خود بنیانی
توان احدی که احدی نیست دست دستی ز سیده است بدان جلال عالم چو ریزه خور خان نوبت چو دو گرم و تخمیش و عفو است خصما ای تو کل خوشبوی چه خشر آب است	واقف نبود ای چو کس از کنه کجالت نی بوده و نی باشد و بی است بهت در سلطنت و پادشاهی نیت رذالت با آنکه نه است از نظر جالت دی که خود روی چه باشد و نه

ای که بندهای من ملک است
 ای که بندهای من ملک است
 ای که بندهای من ملک است
 ای که بندهای من ملک است

ای که بندهای من ملک است
 ای که بندهای من ملک است
 ای که بندهای من ملک است
 ای که بندهای من ملک است

عالم این بسیار
 خلاصه بود
 این است
 این است
 این است

در دست هر کس که در این عالم از
 میسر و خیرش نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند

سرور و امی لقب سید ختمی تاب
 بر پیشش تا اید رابطه خاک و آب
 کفر از او منهدم شرح از او کامیاب
 نزد خدا از گرم دعوت او سنجاب
 خواه میبسن در رهم خواه جوان در شتاب
 سحر ملک آبد شافع بودیم بحساب
 مونس انگیس شد صد که سوزان شب تاب
 دیدن رویش بس است بهر ذرات ایا
 این ز اید ثواب آن نخیال عقاب
 ربنت او را بس است آید طه خطاب
 صفی لولاک بس رفت او را جواب
 صعب بود درک او در بهر دریاب
 نیست بجز موج آب یا قین اندر سرباب
 هر چه نماید در رنگ هر چه نماید شتاب
 آری نقاشی هر چه از آفتاب

تا دی ستوج عقل هر دو مسراج عشق
 مکرش از ازل واسطه باد و نار
 دافع بین دول دافع شرک زل
 پیش اسم از سرفقت او هر روز
 معتقد امر اوست مضطرب نمی اوست
 مستمع فنادیل قرب شاید رزم ازل
 بر نه لورس جو او قادر قدرت است
 اگر چه درست می است آنوقت جهان
 حمت محضی که است مومن در مجرم اراده
 طوت او را بس است تا ج لنگرک دلیل
 بیست او را بود کنت نیما بنون
 دور بود ردی او از نظر دورین
 مژد دام راه بودی است دی
 هر چه تفکر کند هر چه تعقل کند
 آری لنگرک را سرفه جواز صد باز

از طرف اسیر روی ای کس
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند

در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند

در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند
 در این عالم باقی نماند

تزیین است و در این تزیینات
 از رنگهای مختلف استفاده شده است
 و در این تزیینات از رنگهای مختلف استفاده شده است
 و در این تزیینات از رنگهای مختلف استفاده شده است

در بر لیلای زار اگر بزمین عذار
 اهل عرش اسیر خون جگر دستگیر
 آن یکی از یکی دست بدان شهر
 با من بوزان زنت شکر کشید از غضب
 عصمت کبری که داشت زین مظلوم
 آه که زو یزد شد سیه شاه شهید
 و عجا صان که عز خدا

لا اله الا انت عذر خفت بر روی برآ
 عارض این نیکگون صورت آن بی عیار
 آنکه اگر از مضطرب شکره گمان زد
 عابد تبارنا جانب زدم شراب
 بر دیوار آرماداف و چنگ با
 خسته ز چوب ستم در پرورد شراب
 دید ز نل زنا این همه ظلم عذاب

در مدح خاص آل عبا حضرت ابراهیم علیه السلام و احوال او

شاه شاهی که پوشید برای از وجودش
 حریف آفتی که آمد از سپهر تعظیم
 باب الهی که باشد جبریل را آور او
 تبار آفتی که چون از بر سر کل نهاد
 وجه الهی که ادر از کثرت محبت
 روح الهی که کردند این رو سماء است
 اگر عرش را نیکر و قنده اس فرین

بر قد خود شاهی گویند هر چه بودش
 چرخ فلک خیا مش خیل ملک نبودش
 هم با غیب بهوش هم با بصورتش
 خود خو بنهای خویش شد خالک و دودش
 زده حسین که منی ختم رسل سورهش
 ظلمی بر او که عید زاده از یهودش
 اینسان بر فرازی کی زنده میفرودش

تزیین است و در این تزیینات
 از رنگهای مختلف استفاده شده است
 و در این تزیینات از رنگهای مختلف استفاده شده است
 و در این تزیینات از رنگهای مختلف استفاده شده است

تزیین است و در این تزیینات
 از رنگهای مختلف استفاده شده است
 و در این تزیینات از رنگهای مختلف استفاده شده است
 و در این تزیینات از رنگهای مختلف استفاده شده است

تزیین است و در این تزیینات
 از رنگهای مختلف استفاده شده است
 و در این تزیینات از رنگهای مختلف استفاده شده است
 و در این تزیینات از رنگهای مختلف استفاده شده است

خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا

خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا

اندکی از این تلاش کشف شد هر خلیل
 قدر دینی شناختند است چو یکتا گوهری
 تا کند خاموشی نو از آن در او اخذ
 آن کی خار میلان بر سر آتش فشانند
 بر آذیتهای است صبر کرد دل پنهان
 کاش چون نوح نوحی نشود بودی تا
 تا ز گستاخی حینش را بدست گرفت
 آه از آن ساعت که حیم اگر خود را بخواند
 در فعل گرفت نفسش را و گفت ای نوح جان
 نوحانای تو سیلای جگر خون چون کند
 حیرتم زان هفتالی که در جوت کشید
 غصه بی یاری با عجب سیرت نبود
 عاقبت رفتی ز دستم اف بر این دنیا که
 آخر این سنگین دلان نتوان از دواع
 تیک یا قره عینی عقلی دنیا عینی

بی تاقل از جگر ز ناله اتی معتم
 گاه قدر در دست خلقی نغله و نومی
 سنگ برندان می و کافر ز ایل حسیم
 ریخت خاکستر بر قش آن کی بخوف و دم
 بیچکه نادر در لب شکوه از قب کظیم
 ناشدی انقوم در انشدرل بر بیران ایتم
 قوم کوفی از غم اکبرت زودل و دم
 دید پانامه فرم بسپو قران حکیم
 کاشکی بعد از تو بودی مادر در این
 در حرم غمش کرده از دواع تو با ایل حیرم
 کز چه رو رخس نباید بر چنین حسن عیدم
 نوجوان از جان رفتی سوی جانیتم
 عهد و پیمان چس در کس عهدی ستقیم
 بر دل من لرزه افکندند چون عظیم
 بیخست از گلشن عالم بشنوا هم سیم

خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا

خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا

خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا
 خسته از این دنیا

گفت شاه دین از ضربت بگریزند
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا

<p>لطف احسان حدیث از خلد و کور از شرف کی و نبوی حج اکر میکند عقل اگر خواند خدایش دهم ماور میکند تیغ لطفش کار صدت کند میکند فرس در وی حیرت از شوق شهر میکند با شرار خشم کار آب و آذر میکند در حکم حکم بر اشیا سر اسد میکند در در دوش سانی دوران ساعه میکند دیده در از آنک غریبی از دوش میکند سجده های شکر برده گاه داور میکند چون سپهر نیگون بر ماه داحتر میکند ناله اش گوش فکر در فلک کر میکند در لبوی تربت پاکت پیر میکند همچونی با قلب بر خون این نوا میکند که خدائی دقت مردن خاک بر میکند</p>	<p>خشم او چون قهر قهاری فرودان دیر طاعتی اگر شود خاک سر کوشش و طاعت زادت می چون ات حق از بس بود بیرون روز ایجا ذکر است بر زح امواج کفر خست فریبش که محمود در واق حبت است کاظمش نامید از دین سبب که فرط علم سر خطا امضای او دارد و کف از نقصا با چنین قدرت عجب اعیت کر امر قدر با تن کا پیده در زندان مارون طیب با کمال بندگی در زوز بحسیر جفا صحن زندان از برق آه آستبار پیش گوئی اندر گوشه غربت زرد و دل آسوز گاه از بید او مارون جانب فلک حفا که باد او صبا با طفل و لبندش رضا کی در خدا گویند ای از دل با بت خبر</p>
--	---

گفت شاه دین از ضربت بگریزند
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا

(18)

گفت شاه دین از ضربت بگریزند
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا

گفت شاه دین از ضربت بگریزند
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا
 که از یاد بفرستند در جهان کجا

دارم امید وصل تو بسیار در حاجت
بوم سپاسی بخت و گو شم بقدر دست
چون گشت کار تنگ برم بر کسی نماند
یعنی برم به خیر شیر خدا امان
زین عزیز خاطر که عزت و شرف
آن آسمان عصمت و عفت که آسمان
در امر دینی هر چه گیرد طریق عزم
جبر علی جان پر دسوی عشق حق اول
خاک که پای جاریه او بدو رسد
نازدگر آفتاب بر طلعتش روشن
نی در سپهر رفت دی آفتاب و نا
زید اگر بواسطه عصمت و جفا
فلک عفاف دریم نمت شود عرق
میردن شود ز باغ حیان با ظلام او
از علم و حلم ما پناه احمد می زند

ترسم که شاخ آرزویم بی بری کند
تا بخت باوری فلک مشهری کند
تا در میان من دو تو داوری کند
تا او ترا بر راه و فار بستری کند
روح الایمن بجاک درش جاگری کند
قامت برای سجده او چیزی کند
در پیش او فضا و قدر نگری کند
گر نور را حاجت او شپهری کند
چون آب خضره عوی جان پروری کند
خط شعاع بر پیشش نشتری کند
این ذره نماید و آن احشتری کند
بر زبده نایه جهان مستری کند
اورا اگر نه تر پیشش نگری کند
غلمان اگر سارنه مهری کند
وز تیغ نفوس سحره حیدری کند

فصلی در بیان فضل او در مستحق
چون بود بسیار صلح زین انصاف او
بپایان رسیدی بهر چه بودی نام او
غیبتی که با بر سر او است فضل او
فصلی در بیان فضل او در مستحق
ادراست که با بر سر او است فضل او

بگو بهر صفای خدایند
که به دلجای گریه باران
حسین از در جلا بودی
چرا ای بار خورشید
بگو که گمان بی پریشانی
در سر خود دید چون سبزه

عقبت این سخن که عقب جهان از روی کند
که لاله تو خاطر کردل کند خود پس
خضاره از خون جگر اموی کند
آید بدین خود بر نوک خاستری کند
بیان سبزه خاستری کند
نور از بخت زاده ام آوری کند
با عفت خود از ابل جاب
باز سینه با سر از ابل جاب
فردا که از نمان ز پس پرده و خار
باید غیب پرده جاب از می کند
زین که عصمت از مطلق بود ۱۹
کبریا که غیب زنی معجزی کند
آن یکتا را لطف کند جاری
آن یکتا را هم دور از ساری کند

این که با آن طرف از نظام
 از این که با آن طرف از نظام
 از این که با آن طرف از نظام
 از این که با آن طرف از نظام

این بیاد زالی تو پرده دری کند
 بر اوجیت تو نظر سه سری کند
 در اشک دیده رخه تحت اثری کند

ای پرده پوش خلق دو عالم کجا رود
 بر کافری مثل اسیران زنگار
 صامت بر رویاه از اینصه یک آه

در معراج نبوت لیدین امیر المومنین علیه السلام

ز حکم او است که بیان شرح محکم شد
 به بار گلشن شرح رسول حسرم شد
 که خاک تربت پاکش مطاف آدم شد
 تخت تالی دبتای عرش عظیم شد
 چهار عنصر با اختلاف بخدمت شد
 چگونه آتش سوزان و آب با هم شد
 پس از نبی محمد اسما مقدم شد
 از اوست زاده آدم اگر کرم شد
 از او پرسس که نام که نقش قائم شد
 ز لطف دوست بود وجود او هم شد
 سگته فرق دی از تیغ این بزم شد

شبی که محض وجودش بنای عالم شد
 بر آبیاری تنش ز خون گرانان
 هزار بار کعبه بخت شرف دارد
 نشان و شش هم پرسی از او که پنجه او
 ز خوم و غم جنابش بود که در خلقت
 اگر نه باد کجا داشت الفتی با خاک
 ظهور نورش اگر نه بسیار تو خور بود
 نظر مصحف داد او فیض کرمتنا
 تو ام ملک سلیمان که بود از حاتم
 عدم وجودش از آن زمان که میم عدم
 ولی دروغ که اندر نماز وقت سجود

از این که با آن طرف از نظام
 از این که با آن طرف از نظام
 از این که با آن طرف از نظام
 از این که با آن طرف از نظام

(۲۰)
 ای بی ادب علی اگر شکر در دل بود
 سنان خولی تو پیرایه شد بر جسم
 کی است صامت از این شیخ هم ز صفت
 ملک ملزده ملکین با لبت بخدمت
 او شیخ کفار و عجمی با لبت بخدمت

این که با آن طرف از نظام
 این که با آن طرف از نظام
 این که با آن طرف از نظام
 این که با آن طرف از نظام

با فنون مجوز و بسیر ز لگرو تا میل
 بی سود در این بجز از سود و زیان بگذر
 چو سبب شنایت نیست در قلمم کن بدی
 بود وقت رحیل و توشه بسیار پستی
 برود در سایه نخل امید می جاد و تا در کن
 چو مرغی ابر به سر زان سگفته دل ایصال
 چو مرغ چشم عالم کیت جز تو با دوه آدم
 نبود می گره جو دشمن ریشه بار و رستی
 سبزه داشت گره می از سر کوشش که عیبی را
 اگر سرش بند شاطره روی ماه رویار
 اگر در گردش بیل و نهار او نهی منسبت
 اگر در باغش از نشان نماید نفع سبزه
 نبوده آب شور از چشم صیادان عدل کی
 بزرگ لافچی آلا علی گردید حق خطی سبزه
 ز بی شای که سبزه انتخاب در استی

توئی چون کوه که توان داد ز تیر چنان
 گمرا سوخته در کشتل از این باز بده باز آتی
 شناسگر قیواند غوطه در گشتن بد ریائی
 که بسیار یان بود در پیش راه دور صحرائی
 که چینی بویه حرمت از او بی نخل خرائی
 که کند این نشانیهای مجلس نیست پروائی
 علی و اما احمد محرم سبزه در کجائی
 نبود عالم نبوده آدم نه دنیا تی نه عقباتی
 نخل گشت سرتاپا بشرف سیاحتی
 عروس حسن نهادی قدم در کج دنیا
 کلبه روز دشت آگم کند همیشه منائی
 اگر دارا بود بگر بنسند روی دارائی
 بشهرستان گذارد با اگر آبوی صحرائی
 و گرنه بود کی اصلا روز لا و آتائی
 بنام نایت از زندگی گردید طغرائی

در این کتاب از حدیث و روایات و کلمات و اشعار و غیره
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب

و در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب

در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب

که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب

دو بیت از این شعر است که در کتاب تاریخ طبرستان درین باب درج شده است
چون بر لب و دیده از اجابت جانان چشم اعجاز نظرش بران
بهر آرزوی نیت نغمه از زبانش چون نغمه از زبانش
بهر آرزوی نیت نغمه از زبانش چون نغمه از زبانش

نه چون بر لب لب را جهان از بهر سپهر
عجب زیت اخف بخش روح فرافرم فرس
بمان کاین زبان میان کش کش توئی برهان
اگر ناید به بخش کید سنگری دانی
چه خاکست این که باشد شمشیرم کار فرمای
بود باین بیماری حرم قربان سلطان
چو خواهد کس که تا این شود از رحمت دور
که رخت امان در دنیا سخن سینه ساری
مهرین باه بنی باشم لقب مهر سپهر من
طرز نگار سخن شاه ولایت قدر غمناش
بناشد مادرش رخت پیر لیک سینه ساری
چه عباس آنکه باشد شع ابو ان سینه ساری
چه عباس آنکه باشد نوگل گلزار سلطان
چه عباس آنکه باشد قوت قلب سر فرزند
خداوند خدنده می سخا نندی که در بخشش

توزیر چشم نگار جانب تیزی دندانش
ندانم تا چه ن ساقی کند در جام ستایش
پرازیر است جای سبزه و پرورش لوانش
که این طوای از غفلت بود بسبزه رنگاش
شهر است آنکه گردیده مهر بر گن سلطان
که نیکام غنم گردیده گوزنک زندانش
زمانی گوش دل و آن که گویم صیت در آن
که دارد از ازل تقدیر سر بر خط قرانش
ابا افضلی که در فضل و شرف گریزه ز دانش
شعاع حاضر مهر و رخشان روی اشانش
بجان دارد عزتش بل بعزت تبر از جان
که از چنان زول بل آتی گردیده در دانش
که جبریل آرد گیرد از خاک پای در دانش
که چون صاحب دوسوی شربت است چو پیش
که چون یک اندن آید در نظر ملک سینه ساری

چون بر لب و دیده از اجابت جانان چشم اعجاز نظرش بران
بهر آرزوی نیت نغمه از زبانش چون نغمه از زبانش
بهر آرزوی نیت نغمه از زبانش چون نغمه از زبانش

بهر آرزوی نیت نغمه از زبانش چون نغمه از زبانش
بهر آرزوی نیت نغمه از زبانش چون نغمه از زبانش
بهر آرزوی نیت نغمه از زبانش چون نغمه از زبانش

بهر آرزوی نیت نغمه از زبانش چون نغمه از زبانش
بهر آرزوی نیت نغمه از زبانش چون نغمه از زبانش
بهر آرزوی نیت نغمه از زبانش چون نغمه از زبانش

بهر داشتند و در آن وقت که در آنجا بودند
 در آنجا که در آنجا بودند و در آنجا
 در آنجا که در آنجا بودند و در آنجا
 در آنجا که در آنجا بودند و در آنجا

که خاموشی تا پیش عیش از کام عیشش
 بر لبش آمد تر شد بگفت چون طرفش
 گویی پیش سوی خیمه و گوی عیدش
 سپاه شامی کردند بر سویر بارانش
 جدا کردند از تن بازوی چون شاخ مرغانش
 برای خاطر اطفال شد بدست دزدانش
 که باشد در گمان کینه یک پر تاب پیکانش
 بخاکش سخت آید کرد دیگر سیر از جانش
 بر آهستی بوکن که پیدایش پایش
 نماش می تو از روی حسین و از پیمانش
 که نگذارد بتازند اسب کین جسم بیانش

بگفت من و گویی پر کرد از آن آب افغان
 مردی که آمد از لب شک حسین باو
 در روزی که کرد شک آب شد بیرون
 که آنکه شد مجرم آورد قصد قتل آن سرور
 دو گانه او سویر این یک نیست راست آن از
 ز قطع دستش کارش دست او قیاد پار
 گرفت از شک برزدان از کید قدر خال
 شد از دست قضایتری با آمد شک دی
 نمود کتابیا عباس کبیر از ره خیمه
 ز انم با چه رود دیگر سوی خیمه رو آری
 ز انم در کجا بد صامتاشیر خدا انم

در مدح شاه ولایت امیر موسی علیه السلام

شیر او زنی زبیر شیران کند شکار
 اندر کف کسی نگه آرد در گرس
 کاین باوه بسجوز بر ذرات ناگوار

بر دم خدایت آف صیبا در درگاه
 این تختی میب چو شدست درم گرفت
 مغرور کین عسرت جان جهان شو

بگفت من و گویی پر کرد از آن آب افغان
 مردی که آمد از لب شک حسین باو
 در روزی که کرد شک آب شد بیرون
 که آنکه شد مجرم آورد قصد قتل آن سرور
 دو گانه او سویر این یک نیست راست آن از
 ز قطع دستش کارش دست او قیاد پار
 گرفت از شک برزدان از کید قدر خال
 شد از دست قضایتری با آمد شک دی
 نمود کتابیا عباس کبیر از ره خیمه
 ز انم با چه رود دیگر سوی خیمه رو آری
 ز انم در کجا بد صامتاشیر خدا انم

از کف نفس و آفتد اوست خالی چنان
 چون عاقبت بقا افتد از کف
 ز زبان تا بیک بقا افتد از کف
 ز زبان تا بیک بقا افتد از کف
 ز زبان تا بیک بقا افتد از کف
 ز زبان تا بیک بقا افتد از کف
 ز زبان تا بیک بقا افتد از کف
 ز زبان تا بیک بقا افتد از کف

بگفت من و گویی پر کرد از آن آب افغان
 مردی که آمد از لب شک حسین باو
 در روزی که کرد شک آب شد بیرون
 که آنکه شد مجرم آورد قصد قتل آن سرور
 دو گانه او سویر این یک نیست راست آن از
 ز قطع دستش کارش دست او قیاد پار
 گرفت از شک برزدان از کید قدر خال
 شد از دست قضایتری با آمد شک دی
 نمود کتابیا عباس کبیر از ره خیمه
 ز انم با چه رود دیگر سوی خیمه رو آری
 ز انم در کجا بد صامتاشیر خدا انم

فصل در بیان فضیلت و عبادت و تقوی و غیره
 و در بیان فضیلت و عبادت و تقوی و غیره
 و در بیان فضیلت و عبادت و تقوی و غیره

شیشه عدل مهد مروت مکان علم
 بزوح بول فتنه قبولی آیت وصول
 سر شاه محبت و سر دست و وفا
 کفتم هم چسراغ عزم قند ام
 فرست مجذوب نقطه تو حیدر اطلو
 میان شریع دیش و ولایت از او در
 حصن حیات بازه بستی حصار جان
 از نعمت جهان شده راضی بنان جو
 مرد و خا و صف شکن عرصه فتال
 صمصام برق شد آتشفشان او
 یعنی هر آنکه چاشنی حرب او چشید
 در این جهان فقر حیات و ندیم مرگ
 ای ممکن الوجود که چون واجب الوجود
 ای نورالزال برین عزو اقسام
 در کر بلا که از کردی حسبه ادمی

سکوة علم شمع هدی میر کار
 نور ازل شند و نوح ابد اصل افتخار
 سر سوده اطاعت و سر تن استسبار
 غیب زمین و غوث زمان باب محبت عالم
 سر لوح لطف و سر کز تختش برادر
 تخفیف شرک و یاری غت بدو شعا
 گویور عسبر دیوه قلب امید و آ
 ذر زت فرزند شده قاضی مود و آ
 میر صاف کاه کن روزگار ز راه
 رزیت گشت اینک سستی ز بود آ
 اندر دو کون شد به دفتر مسین و جا
 در آن جهان بقصد جان و مستیم تا
 باشد نظام مرد و جهان اند تو باید آ
 وی دست کرد کار بدین قدر قهار
 کاه در زینت بسوی منتظر گذار

این بود باوری تو با کوه کوه
 این بود باوری تو با کوه کوه
 این بود باوری تو با کوه کوه

اینست بسیار از این حالت
 اینست بسیار از این حالت
 اینست بسیار از این حالت

اول این است که در این عالم
 اول این است که در این عالم
 اول این است که در این عالم

کلام از تالیفات است از علم
 کت از ازل از سلسله کلمات
 کت از ازل از سلسله کلمات
 کت از ازل از سلسله کلمات

بهر نیکو در قیامت بود جان
 به نیکو در قیامت بود جان
 به نیکو در قیامت بود جان

از برای روزه و ایام
 از برای روزه و ایام
 از برای روزه و ایام

رود بخفت نمود بیاب بزرگوار
 سوزنداری از چه گذاری در ایند یا
 هر کس غریب بود تو بودیش خاک
 دین که در کان ز خیل سیمان بهیمان
 اکنون بود برای حسنت کفن بکار
 نه که لال گردی و کوشی باختصا

مردم شد ز جانب شرب پس از زمان
 با باد این زمین دل کان کمال
 هر کس سبیم بود تو بودیش لوث
 بار تو هم بچشم غریبان نطفه
 با مردم سفارش محتر نموده ام
 صدامت که ام محنت زین کنی رنم

بسیار از کتب است که در علم
 بسیار از کتب است که در علم
 بسیار از کتب است که در علم

در مدح حضرت العجایب ابراهیم الخلیل علیه السلام

شد مصور با زور دل صورت نیامی تو
 کاندین طوطی بود در این رخسای تو
 وزه میگشتم که می باشد بچشم پای تو
 جز سربال فلک پای فلک پویای تو
 بازو ایم ریح حق دیده مبینیای تو
 زین تاج تا حداران گوهر کجای تو
 لاله رحمت بغیر از دامن محسری تو
 کشتی ایجاد جادوس حل دریای تو

یا علی افتاده از نور بر سرم سودگیا
 با خیابان جنان پس فرهاد دارد دل
 میشود نسی نیافت سدر راه دیده کان
 بود بر روی تراب پای تو تراب آبانو
 گشت صین اندود بدانت زانکه بود
 سظت کسر استم می نمودی گر نبود
 رحمت محض خدائی در زمین کنش
 خلق بوجود او باعث تو گشتی تا نمود

کوفت کوفت مکان بد زین شکر می تو
 کوفت کوفت مکان بد زین شکر می تو
 کوفت کوفت مکان بد زین شکر می تو

بسیار از کتب است که در علم
 بسیار از کتب است که در علم
 بسیار از کتب است که در علم

بسیار از کتب است که در علم
 بسیار از کتب است که در علم
 بسیار از کتب است که در علم

بسیار از کتب است که در علم
 بسیار از کتب است که در علم
 بسیار از کتب است که در علم

از زمان که در سر نفس حسین افتاد و گفت
 از زمین رود بر سر ای کشته بی سر که شد
 در دول دارم برادران چون هزار از زمین پر
 من خدای کام خست و لعل عطاشات موم
 هر چه بسینم نباشد از سر شمشیر و تبر
 داغ بر دل شسته لب من در زمین بر سر شمشیر
 شد دل شنگ از برای بکسیهات کباب
 رحم خوبت از او بهتر بود ای جای نفس
 ای کلیم که بلا از نو خطان در هر طرف
 قفسه قربانیت از خواب گردیدی حلیل
 بهر سیم در حیرت کشتی ای شیر شیر
 قلب منبری سطر بوختی گویا بود
 تیره شد از ذرا واغت برادر زور من
 بر گ جان صامت ازین شیر زور من

ایراد شد چو خاک سینه ای تو
 خوار و سرگردان بکینه طفل بی بابای تو
 تا کی خاشاک شمشیر غنچه گویای تو
 رگ رگ آب تنگی گرفته از سیاهی تو
 بکسر مونی سلامت در همه اعضای تو
 فرضی که تا شمارم در دو محنتهای تو
 بجوی نبود در حتم در دل اعدای تو
 پس چرا از قطره آبی کس نکرد اجای تو
 نور باران گشته از ریشه سینه ای تو
 تا قیامت بوختی از شور عاشورای تو
 لغت حق بر تو در خواستش بجای تو
 از خدا و مصطفی و مرتضی پر و امی تو
 تا چه باشد سرگذشت امشب و نسیم دای تو
 شد همان بکسر خواب از سنگ طوفان تو

در مدح یقین زور سیرا فاطمه زهرا سلام الله علیها

خدایا زین زینت عفت و عفت
 خدایا زین زینت عفت و عفت
 خدایا زین زینت عفت و عفت
 خدایا زین زینت عفت و عفت

از آن وقت که در این عالم
 از آن وقت که در این عالم
 از آن وقت که در این عالم
 از آن وقت که در این عالم

عفت و عفت از آن وقت
 عفت و عفت از آن وقت
 عفت و عفت از آن وقت
 عفت و عفت از آن وقت

عفت و عفت از آن وقت
 عفت و عفت از آن وقت
 عفت و عفت از آن وقت
 عفت و عفت از آن وقت

بسیار است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز از این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز از این کتاب مذکور است

صامت از این علم فراغ نمودی

قلب محبان کباب تا صدف حشره

در مدح جناب سلم بن عقیل علیه السلام

<p>هر که از جان بگذرد این مرتبه را دور شود افتخار عاشقان از سود این سودا شود باز چون پرگار اندر جای پار جانشود تا مقرب در حریم قرب او ادنی شود تا ز دریای درون پر لولو لالا شود پر گل بر سنبلی و پزنگس شبلا شود در چون از ادکان زمین اسفل و اعلا شود ذره چون خورشید گردد قطره کی دریا شود تا گریب مناب زاده ز سپهر شود تا بجای باز فرافش سپهر و پیا شود باید از نور شنایش مطلقیت است شود بر سپهر از بله تسلیم توان بالا شود تا بنص الامواج الگم هر دو دست و پا شود</p>	<p>مرد در بدلی جان مردانگی پیدا شود استخوان دوستی در زیر شمشیر پلا شود هر که سرگردان بود چون گوچو کمان سخن کتب یعنی را کند بر صورت قشرا عشا از حقیقت بار کین خاک و تن پوشد نظر شوره زار جسم وی از بارشش ارطا اسفل و اعلائی ارد در جنب جان وین بود جان بجان برسد از قابلیت بی همچو سلم در جهان باید وجود قابله چون سخن فرماید بی خواب حسین فرماری نیست ممکن که هر چه می می از شوق طبع بر حلال و جاه مسلم گر کسی و انا شود روز رزم ارگشتن و بختدن مد جواه می</p>
--	--

بسیار است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز از این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز از این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز از این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز از این کتاب مذکور است

(۲۹)

عظیم ترین و جلیل ترین الهامی بود
 یافت از تبار حسین باقی نوری است
 قطره چون دریا می شود دریا شود
 از تبار حسین در کتب در کتب است
 و در این کتاب نیز از این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز از این کتاب مذکور است

دقت جان دادن بوی از در دل گویا بود
 مدنی با کرب و غم از دست کویان
 در کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 و در این کتاب نیز از این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز از این کتاب مذکور است

در این قائل است که
 ای که در این قائل است که
 ای که در این قائل است که
 ای که در این قائل است که

داشت با یاد صبا این گشتگور زربخ
 کای صبا گر گدزی در ملک بطی از وفا
 ای پر عم آرزو بسیار در دل دوا
 بنیچر بودم که آخر از نفاق کویان
 کویان یکس بر اگشتند ترسم با حسین
 ترسم از بیابی اطفال با ملک بطی
 رو سوی روم فرنگت آینه یاد عراق
 بر زمین از تیشه بیداد ترسم ز غم
 حیف می آید مرا که در داغ مرگ ابرت
 دست عباس صفا از تو ترسم عجب
 ترسم از وصل عروس فریش گردانا
 از برای آب ترسم که در کشت ما با
 ترسم از بیکت از بدگشتن ما روز
 ترسم از بشیری سگ کویان سست
 ترسم از همانی غلی سرت را در تیز

سوی گلزار جان و نخواست به پیمان
 با حسین بر گوچه احوال مرا جو یا شود
 یار دیگر دیده ام از دیدت بسیا شود
 وعده دیدار ما در محشر کبری شود
 زمین ترسید او ایشان با تو در فردا شود
 شود محشر در زمین کر بلا بر پا شود
 چشم زین ترسم از داغ تو خون پاک
 نکل شد تو جوانان سهی ما بلا شود
 خم ز بار محنت و غم قامت یسلی شود
 بر آب ازین جدا چون شانه طوی شود
 عشرت تا سم غم را در در عا شود
 چاک حلقه مشن زیکان بر لب دریا شود
 عور و عریان بکفن در دامن صحرای شود
 چادر و محبسه از فرق زینت بجا شود
 روی خاکستر بطنج منزل و ادا شود

(۳۰)
 اگر غم در سالی فالوای سنی
 خفتن در سواد بید سنی
 اگر در توان سعید سنی
 بگفتن تو که کار خدا
 سست از گشتن تو کار خدا
 با بیزندت اعدای سنی
 ای نفس ترا خدا از خدای ابا سنی
 فانی از گشتن تو کار خدا
 سبب از گشتن تو کار خدا
 سبب از گشتن تو کار خدا

خطان از گشتن تو کار خدا
 خطان از گشتن تو کار خدا
 خطان از گشتن تو کار خدا
 خطان از گشتن تو کار خدا

منش که در خواب که از آن دام که اندازد و نشا
 بیفت بیاید مرا از غم و غم
 منی از خواب جان لاله
 عا بنا بر سینه پر داری آرام از این دستان

در روز حیدر حیدر در این شبان است
 قرمان حلم و حوصله و قدرت کوم
 یعنی برای نصرت فرزند خود حسین
 اول برای اعطش کوه گان وی
 کردند دستهای علمه ار را جدا
 انظار ملی که قاسم او را بر پسر
 از تقدیر مره مردود سنگدل
 بانه که طاقت تو شود طاق یا علی
 صبر آنقدر که شمر سر سینه حسین
 میجو هستی نصرت سبلی شمر دون
 یا آن زمان که در کف دشمن اسیر شد
 از انیمه گذشته چه خوش بود گریه ام
 در مجلس زید زحق حیدر نظر
 صامت است فخر تو در روز مستحضر

با آن علوم مرتبه جا از کجا کنی
 خوش بود گر عنان تکل با کنی
 بازو انقار رو لصف کر بلا کنی
 محصل آب از سپه بیجا کنی
 بر پارامی سستی دشمن لوا کنی
 با تبع قهر سادی اور اغرا کنی
 خون علی اکبر خود ادعا کنی
 گرسیر علی صفرد سینه بلا کنی
 بنود جا و باز تو در حمله جا کنی
 اداوی ارشکینه لی اقرار کنی
 خود را بحشم زینب خود آشنا کنی
 دلجوی از غریبی زین البها کنی
 بر آن سحر بریده دطت طلا کنی
 ز در سول دفته خود را چو دا کنی

در مع شاه اولیاء علی مرتضی علیه السلام

حضرت علی مرتضی علیه السلام از طرف حق تعالی
 مقرر گردید که در روز حیدر در این شبان
 در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر
 در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر

در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر
 در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر
 در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر

در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر
 در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر
 در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر

در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر
 در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر
 در آن روز حیدر در این شبان در آن روز حیدر

حال کس که در این عالم است
 عجب کس بود که در این عالم است
 عجب کس بود که در این عالم است
 عجب کس بود که در این عالم است

از کثرت ز آتش بسوی حضرت پیر
 ای سر خدا یا علی از جنبر حکمت
 جانی که بود هیچ کس را ای تو خدا
 انوار تو که مطلع انوار باشد
 شد سدره نشین روح الایمن از کرم تو
 در بهمت ظل بهار بیت تو است
 خردگر که امید تو در روز قیامت
 ای شاه بخت بهره با این همه حبلالی
 چون زینب تو دید که شاه شمه از
 بی یار و یمن مانده بدست سپه شام
 ز دوست بران شه تشنه لب و گشت
 اکنون که روی فکر پرستاری کن
 بعد از تو بنام استبری بده شاک
 میوزم از غم که برای تو پس از قتل
 نهما زو آتش بدون تو و لیلی

از روی مثل دوری آه اینقدری نیست
 بگردن بجزا بکیر موسیوح سر می نیست
 سر کردن او صاف تو خد بشری نیست
 تا بان نعلک شمش و بگردون قرمی نیست
 پیداست که انبرته کار دگری نیست
 وز بهر انقدر بگیت بری نیست
 از آتش و وزخ بسوی خلدوری نیست
 در کرب بلا بسوی حسیت گذری نیست
 خردادن جان در ره جانان نظری نیست
 دیگر ز پی نصرت او بگفتندی نیست
 ای آنکه بغیر از تو نبی را پسری نیست
 غیر از تو در کار غریبان دگری نیست
 هر شرد سنان بهره ما همفری نیست
 از قتلک ای تشنه جگر نوحه گری نیست
 بی شله ز داغ علی کهر جگری نیست

حسین علی
 عجب کس بود
 عجب کس بود
 عجب کس بود
 عجب کس بود

(۳۳)

عجب کس بود که در این عالم است
 عجب کس بود که در این عالم است
 عجب کس بود که در این عالم است
 عجب کس بود که در این عالم است

عجب کس بود که در این عالم است
 عجب کس بود که در این عالم است
 عجب کس بود که در این عالم است
 عجب کس بود که در این عالم است

در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید
 و در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید
 و در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید

<p>چهاره در دلو ن جان یه و میکا رگه با سینی مسیت چه ز اشهر ارگه سرشته عباس عملدار گه خیرنگر چه من نیستوز کفار گه آب گیاه سر عهت اطهار گه تا که دست تو در ایمنگر که از کار گه روز آسودگی جابد بیمار گه بجهان در نظر زیت غمخوار گه آبر کرد فراموشش از اصرار گه بعنبر اداری شایسته بی بار گه</p>	<p>خوات رجب که ز دست گزند سوزنی یا علی بوسی صف کوب بلا کن گدی آه از آن لحظه که شاه شه او میدا گفت ای پست دنیا سپه بی سرو آ زنده گی بتیو نه تنها بحین گشت حرام کرم خشد از انقضه و خوشد حکرم شد سوی شام مهتابی اسیر می گشت کی چنین محنت جانوزوغم در بدری خیزد غلج کشش از روی سینه که کرد خوش بین دولت جاوید که عمر صا</p>
--	--

در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید
 و در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید
 و در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید

(۲۳)

در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید
 و در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید
 و در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید

<p>کرده بایه ایبه مشه ان جدای تو روز حساب و فرج و شامی تو از قدرت قدرت و از نقص مای تو توصیف روز پنجه خیر گشت می تو</p>	<p>ای سروری که مدح سرانی برای تو باشد مبین و فقر آزادی سفر کار نبی ر هر نبوت گرفت سر تا روز استیغز خواهد شدن تمام</p>
--	--

در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید
 و در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید
 و در دست راست او یک دست از دست او بر آید و در دست چپ او یک دست از دست او بر آید

حجت یافته از دستان کج بسیار
 از آن داعیه حق و حق احمد کج
 شود هر دختر سپهر خاتم که بیام
 اولین مطلع و دیباچه خلقت که بنا
 طلعت پرده نشین صدمه نرمی را
 همه خلق بگویند بهفتاد و دو ملت
 بکه دیدم ز علی کار خدائی شنیدم
 شده نزدیک گنم که با تو ال نصیری
 یا علی از چه کردی گذری سو حیثیت
 زمین بود جبین گفت ای از کعبه
 لب عطشان و دل سوخته دیده گریان
 کاش از بر سر سینه دزیر سم کرب
 مهر قربان شدن کوی تو اندر آفت
 تاز یکین بلا چاک نمایند کلوش
 آه حیدر اباد اگر عید سی از ضربت شمشیر

یست اثنی عشری را بجز او ستر در
 که بند ختم ریل را بجز او یاورد دیگر
 بر این توجه دآن زوج بند عمر دیگر
 معلوم نموی غیر خبابش در دیگر
 میت در کور امکان به از او مظهر دیگر
 که مرا میت بخر شیر خدا بر سر دیگر
 بکه هر لحظه عیان شد رخس از منظر دیگر
 خلق گرم که شمارند مرا کا فر دیگر
 آن زمان گویندش غیر خدا یاورد دیگر
 کاش میبود مرا بر تن خونین سرد دیگر
 تا راه تو جدا میشد از حنجر دیگر
 بود از بر حسین صد سوز صد سگر دیگر
 داشتم کاش در ایندشت جا اگر دیگر
 اید ریغا که مراست من اصغر دیگر
 کاش میبود در آن گشت من شکر دیگر

ساریان تا که جدا از طبع نبوی
 کاش تا جبران نبوی در سر
 کاش تا جبران نبوی در سر
 کاش تا جبران نبوی در سر

کاش تا جبران نبوی در سر
 کاش تا جبران نبوی در سر
 کاش تا جبران نبوی در سر
 کاش تا جبران نبوی در سر

(۳۵)

اول خاک باقی است
 کاش تا جبران نبوی در سر
 کاش تا جبران نبوی در سر
 کاش تا جبران نبوی در سر

کاش تا جبران نبوی در سر
 کاش تا جبران نبوی در سر
 کاش تا جبران نبوی در سر
 کاش تا جبران نبوی در سر

دوستان عزیز من! با کمال احترام و احترام از شما بابت این کتاب که در دسترس شما قرار گرفته است، تشکر می‌کنم. امید است که این کتاب در راه ترویج علم و دانش به شما سودمند باشد. درودها را بفرستید.

نی بین فی جهان هم این وهم است
باجای دنیاهای کونین از که میراث گشته
حیرتم کان در دراپس با چه در مانس گشته
بی و عایش سیرم سیران سوز آتش گشته
در قیامت قاسم فرودس و سیران گشته
طوق لعنت در گلو ناند شیطا گشته
در عسند ای وز زمین خویش گشته
سپهان سبزه پس بختنه فرما گشته
سیر از جان در عسند ای نور جانان گشته
کشته سیر قوم ناملا نس گشته
جای حرمت در تور خاک نهان گشته
پس بزک فی سسر چو نماه تان گشته
از سم استم با خاک یکبار گشته
بیدستن دی خار و خاره عمر گشته
ینی اسپیلی زح الحفال و یلان گشته

بیت واجبیت ممکن بود از عقل
بجو از مهر علی آید شردن اندر عبا
در دند از اسر کویش زگر و ارا گشته
پیکری با ربک کرد در عبادت گر چو موی
خدا از حجب روی گردون کاش گشته
چرخ اگر باشد نباشد تقطیم او
تا چه خواهد کرد با آن که اندر گشته
از جایخی حینش رادشت کرد با
انگ خورده شیره جان نوی اجایی
انگ شد سلام از سیر بایش کامیاب
آنزوی کا از سر از شش می بگرد جا
بیکس نشینده شامیرال بطن گشته
بیکس نشینده جسم میرا بید قتل
گشته سیارات تا گشته از کس بید
با چه احسان که در حق سیمیان کرده بود

در این کتاب که در دسترس شما قرار گرفته است، تشکر می‌کنم. امید است که این کتاب در راه ترویج علم و دانش به شما سودمند باشد. درودها را بفرستید. این کتاب از فیض کلام الهی است که در راه ترویج علم و دانش به شما سودمند باشد. درودها را بفرستید. این کتاب از فیض کلام الهی است که در راه ترویج علم و دانش به شما سودمند باشد. درودها را بفرستید.

کلمات بیگانه بود
 در کتب معتبره
 از لغت عربی
 و کلمات بیگانه
 در کتب معتبره
 از لغت عربی
 و کلمات بیگانه
 در کتب معتبره
 از لغت عربی

علی اگر که بیایش از وفا برسد علی ز خاک بخت سوی که ببارند بیاری شه یکس بگفت لو ابرند بروی کشته عبا تسس مه تقا برسد خدا بد اول شاه که ببارند که آب بر لب آقا سرعدا برند که از یزید حجاجو مدعا برسد مکز و صبر که رسم عزایا برند بنزد شمر ستمگر با تقا برند گر این دوروزه عمرت با آنها برند	دگر ز دادن جان مختصر چه عزم دارد ولی نه داد امان شمر تا بد او حسین چو او قناده ز زمین ریزین علی در شش بچو زده خم گشته حسین سینه غم برادر اگر این بود که من دیدم نشد ز سنگدنی شمر بسیار ارضی غیر ز فاطمه را تشنگ لب کشید بخون ایبر که در دوسوی شام بود عترت او گمان نه داشت کسی کار زین یکس خوش سجال تو صامت که در غرایب حسین
--	---

در مدح امام العصر خاتم الاول صلی الله علیه و آله و سلم

که که خواند سوی دینم گوی آنه سوی دنیا گوی بخشد شرف بدهم از شرف کس گوی سازد چو شمر عون ادعای یکم علی گوی از تب هب لی چو سیمان بر کشته او	که نخته اندرین عالم که باشد اندرین عالم گوی پوشد بحسب طبعان سوت صفی گوی روشن کند دل از یزید بیضای سیام دید در کسوت هم که علم خود را چو اهرمین
--	--

کلمات بیگانه بود
 در کتب معتبره
 از لغت عربی
 و کلمات بیگانه
 در کتب معتبره
 از لغت عربی
 و کلمات بیگانه
 در کتب معتبره
 از لغت عربی

کلمات بیگانه بود
 در کتب معتبره
 از لغت عربی
 و کلمات بیگانه
 در کتب معتبره
 از لغت عربی
 و کلمات بیگانه
 در کتب معتبره
 از لغت عربی

کلمات بیگانه بود
 در کتب معتبره
 از لغت عربی
 و کلمات بیگانه
 در کتب معتبره
 از لغت عربی
 و کلمات بیگانه
 در کتب معتبره
 از لغت عربی

باید تا که در وقت جانان از آن
 صراط او بودی بقدرت و
 کوهی که گویان بعد از سال ۱۱۰۰
 کهن پادشاهان پسران پسران
 کز آنکه ایسان پس از آنکه
 بودند از آن سیدان اول
 بین ایجاب عمر و زمان
 شده است جهان از آن ساری
 خاشاک را که در آن
 بود در آن خاشاک علی

چنین صورتی که یافت تا شام ابراهیم
 نموده قاست بوزدن تا در سجده گشت
 بماند باز چشم انظار سیده و مری
 نشان تا کی بر آید به بعضی بعضا
 غیر از اسی از اسلام نبود در جهان را
 که نبود بسیاری در میان زمین بر آید
 به هوای بیست بر طرف از سفیان غوغا
 زمین از خون ماقص صرخ شد چون لاله حمرا
 جهان شد سرسبز ویران از این قضایه بی
 که افتاد از زبانها نام خون ماقص نجی
 حسن کرد از زهر بلا خونین جگر اسما
 حسن را کشته و نمود از روز جزا ایردا
 تنش سوراخ از پیکان ظلم زمره اندا
 گرد در شان وی نازل شد حکم ذوی القربان
 زن صد پاره شد حسین در دامن صحرا

ز نفس کلک خاشاک ازل در صورتی
 عباد اندر ایچود و در ملک عبودیت
 الا ای شمه طاق بدایت چند در است
 گرفته ظلمت خاشاک شرق و غرب عالم
 حقل افتاد در ارکان شرح و با پیقت
 سطل مانده حکم ایزد و امر نبی چند آن
 نموده سندر س کار نبوت را در آن نموده
 ز بس احکام ناشایسته شده اطلاق عالم
 هم استقامت چند مانده در نیام آخر
 با و لاد علی کرده ظلمت آل مر جان
 خناده گوشه در راست از عرش خدایا
 برای حفظ عاقبت آخر مساتر
 ز بعد مرگ غیر از مجتبی کی گشته نطلو
 چرا کردند از دفن جوارید خود نشو
 سه روز افتاد اندر کربلا بعد از حسن بر

خاشاک را که در آن
 بود در آن خاشاک علی
 خاشاک را که در آن
 بود در آن خاشاک علی

این چهار تا در آن از خزان در آن
 از آنش جمع بندی بر هم
 در نظایر و عقول اندین
 در تکرار و عقول اندین
 تا حوادث و عقول اندین
 تا با بخت و عقول اندین
 تا با بخت و عقول اندین
 تا با بخت و عقول اندین

بسیار از این آثار از کربلا
 بسیار از این آثار از کربلا
 بسیار از این آثار از کربلا
 بسیار از این آثار از کربلا

آنکه از فیض ظهور نور روی او نشس
 آنکه تا لبهای جور گشت بر روی قایم
 گر نبودی مقصد و مقصود ایجاد بود
 جلوه گردد صورت امکان کرده می آید
 نیت پاکش کنوز علم مقام الغیوب
 نیت و آتش با شیا ذره است واقعا
 ذات پاکش ذات حق انظهر و نظهر
 و همیشه خواندن نشاید بل فرط آتما
 سایه را توان که کوئی آفتاب الورا
 اسم نارا از فضل نازیت مستی شد بنا
 پس بود بهر سوثر دیدن آثار او
 کیست یارب این حسین که یار نامش
 گر بود عشرت دیگر شادی که در ایام نظر
 بیکیبایش چو در خاطر محبت میزد
 از پی تمام محبت کرد و بر این سید

تا آید روشن چراغ دوده طایه
 مستقر از جور بیان در جبهه الماد استی
 کلک قدرت صورت امکان نمی آید
 فوق ممکن در کرد اجباز بیان بر خاستی
 قلب پاکش مخزن اسرار ما او حس استی
 که شمع شمس یعنی ذره پار جاستی
 ز آنکه اندر معنی لا خود قائل الایستی
 آنچنان اند که گوئی واحد و یکی استی
 بلکه بودی گواه بیضه بنیاستی
 تا چه از اسم و ستمی فرق در استی
 آب در یار رسبو خود شاه در استی
 چشمه بر حیم طوفان زاد خوش بالاستی
 دستمانش از وال روز عاشور استی
 گوئی اندر گفتگو با شکر احد استی
 دید چون در کشتش از هر طرف غوغاستی

شکر از این سخن که در این عالم با این دست
 در این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم

این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم

این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم

این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم
 در این عالم با این دست که در این عالم

آن که در این کتاب همه در پیش از این بود
 که در این کتاب همه در پیش از این بود
 که در این کتاب همه در پیش از این بود
 که در این کتاب همه در پیش از این بود

در مدح ائمه الغالب امیر المؤمنین علیه السلام

همی از اسلام دوازده سال میان برآورد
 نامی از مشیخ و شریعت تا کنون اصلا نبود
 حق پرستی در تمام ماسوی پسید نبود
 در نه راه راستاندر این حق نبود
 ذات پاکش که عرض از خلقت شبها نبود
 عرش و فرش دستی دنیا و ایضا نبود
 دین عجیب کردی بودی آدم و حوا نبود
 پوسف یعقوب لوط و موسی و عیسی نبود
 خلق اندر اقیامات و قضی از آبا نبود
 بنی از تقیض بوزی حسره فی آلا نبود
 قل تعالوا اینیر از نصی می منسی نبود
 معنی عرفی ز رسته آن خدا و انا نبود
 در خلافت لاین این دعوی میا نبود
 گرتو بودی در بر دشمن حسین تنها نبود

گر علی بعد از نبی بر نبوشان سولی نبود
 گر غیرش را می بخت بیضا اسلام باقی
 گر نمی افراخت از بهر شکت خصم دست
 دفع کفار عرب اگر دشمنش کجش
 می بود آناری از مالایری و مایری
 آفتاب آسمان در کرسی دلوح و مسلم
 شد ز نزل آدم و حوا بود اوزدی
 نوح و ابرهیم و ایلیاس شیب و خضر بود
 گر گزیده می تربیت اصلا با ارحام
 نوک شمشیرش حدیث از لام الف کلام
 بل ای در آخر حدیث وی بندشان و نزل
 میند او را سولنی گفت در نینزه
 انکه را لولا علی به عهد اسباب کار
 ای پناه بی پناگان یا علی در کر بلا

آن که در این کتاب همه در پیش از این بود
 که در این کتاب همه در پیش از این بود
 که در این کتاب همه در پیش از این بود
 که در این کتاب همه در پیش از این بود

(۳۰)

در مدح امیر المؤمنین علیه السلام
 در مدح امیر المؤمنین علیه السلام
 در مدح امیر المؤمنین علیه السلام
 در مدح امیر المؤمنین علیه السلام

در مدح امیر المؤمنین علیه السلام
 در مدح امیر المؤمنین علیه السلام
 در مدح امیر المؤمنین علیه السلام
 در مدح امیر المؤمنین علیه السلام

بسیار است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

یاد میداوره رسم عبادت پاک
 یاد درین احمد بود حسین احمد
 روز را در روز عزاد بر چشم کفایت
 ذوالفقار و دوش از رنگ شراب
 بدش بد که امید نه کرده نداشت
 بهر ایام و احوال شب روز و سال
 کاش در پیاری نرزد غریبش نجف
 انده آذم که سر سینه و لبش
 یا حل ساقی کوثر تو وار شش حسین
 بیکسی بین که سینه و پر سینه
 شرف خنجر بگلوئی شده لب تشنه تنها
 آن یکی سوختن چینه او داشت پس
 بر شیبی شرف خط اشش اندر دامن
 یاد در آن یک ز سر زینب بیکس سر
 کرد خولی چو حسرت درین زینب نون

خون تجسید خد اوج درین و آید
 بر کجا روی میازدی توانا میکرد
 بتره و نار لبش شب بیدار میکرد
 داشت در سر بر از موج جوهر با میکرد
 ز رخس کب صبا بیضا بیضا میکرد
 دقت آسایشش در رخ سرو پا میکرد
 یکرانی بصف کرب بلا جا میکرد
 شمر بی دانه میامد و ما را میکرد
 قطره آبی لب تشنه تشنه میکرد
 افکاس شش درین دقت زهر میکرد
 زینب غمزه با کرب تمامش میکرد
 دان در گراتس میداد متیبا میکرد
 روی از خنده سسه اسیر صحرای میکرد
 دان در گرو بخشیم از پی نینا میکرد
 کاشش از دودل فائمه پروا میکرد

بسیار است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

بسیار است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

بسیار است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

زست عهدی بجا جهان کون و فنا
 پی خرابی ارکان زندگی شب و روز
 ز سادو لومی اهل جهان محبت دارم
 ولا فکرتش کور باسش یوم نشور
 کس از محبت دینای دون نخواهد بود
 کینه برده غفلت بر پیش مردم چشم
 کن بغیر عداوت حرص آزار
 همه ذخیره ما از زخارف دیاست
 بین که راهروان از چه ره کجا رفتند
 اگر بملک بدایت تو را بود آنگ
 نهم سلازل نسل محمد عشق بی
 کلام ناطق لا ریب فی رب حلیل
 اراده ازلی را حجاب اوست غرض
 مفاد مستی من جاد ساد ازاد موجود
 چه خواست جود الهی کنت ظهور و بروز

بود همیشه لطیفان و ابلا معناد
 کند تلاشش بسجی جهان کون و فنا
 که بسته اند بزالی زمانه عهد و داد
 ترا چکار بشر و طه یا با سستیداد
 بغیر حسرت و درمان بوقف بسج
 نعم تعلق فرزند خانه اد لاد
 که ذات اوست غمی از شراکت انداد
 نه فکر یوم و روزه یا نژاد معاد
 که نابدست تو آید طریقه ارشاد
 نمایی بود بسوی سلک بسیل رشاد
 محمد بن علی اتقی امام جواد
 بیان فارغ معبود و مقصدای عباد
 مشیت ابدی را وجود اوست مراد
 شده ز رفت آبار دینت اجداد
 یرای جلوه وی ساخت منظری اسجاد

بید زینت بیست و نه مرتبه از عبادت
 دل چو چایه سر ز غفلت بیست و نه مرتبه
 بی بیضات خدای ذات او بیست و نه مرتبه
 بی بیضات خدای ذات او بیست و نه مرتبه
 بی بیضات خدای ذات او بیست و نه مرتبه
 بی بیضات خدای ذات او بیست و نه مرتبه

احسان از رخ او بیست و نه مرتبه
 کند محبت او در سنگار روزنه حور
 بیست و نه مرتبه از سنگار روزنه حور
 بیست و نه مرتبه از سنگار روزنه حور
 بیست و نه مرتبه از سنگار روزنه حور
 بیست و نه مرتبه از سنگار روزنه حور

(۳۳)

بازی ادب عیان بکت تبار لطف
 چنان شده است عدوتش برین دوام
 کسکی بود عدوتش برین دوام
 تمام غمی ز جلال دینت برین دوام
 همه تواریخ او را از روی عدوتش
 همه تواریخ او را از روی عدوتش
 همه تواریخ او را از روی عدوتش
 همه تواریخ او را از روی عدوتش
 همه تواریخ او را از روی عدوتش
 همه تواریخ او را از روی عدوتش

بسیار کند از این نام بیست و نه مرتبه
 بیست و نه مرتبه از این نام بیست و نه مرتبه
 بیست و نه مرتبه از این نام بیست و نه مرتبه
 بیست و نه مرتبه از این نام بیست و نه مرتبه
 بیست و نه مرتبه از این نام بیست و نه مرتبه
 بیست و نه مرتبه از این نام بیست و نه مرتبه

که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام

که کشتن وی بست از طریق عناد
 شد از عناد سجان عزیز وی حلا
 زد در جسم لطیفش سجاک در نهاد
 تن مطهر او را سجاک خاک حیات
 شریف اکتفا کردید به شستن علی
 بود حسین قاتل سپاه ابن زین
 تقدیر گاه گذر کرد سینه سجا
 بر چشم وی بن سیر بر افتاد
 چنان مضمه بر آورد از جگر فراید
 فتاد رخسار بر کان آب آتش داد
 گریه گاهی شرف ای شریف تو
 فتاده است سکیار رخسار در سینه
 زود دمان سالت ترا نشان دتر
 نمای صبر در من سستله دهر را بنما
 جواب از زین اگر بر زمین عیب

چو دید غیر کوفتی از او که ام افضل
 گریه برایت چه کرده بود که ز
 فتاد بکفن و غسل و بی پناه و عجز
 پس از سه روز با بد استیسان کرد
 ز فیض تربت او کاظمین مثل سنج
 غیب تر ز امام جواد اگر خواهی
 در آرزوان که جگر خون برای زمین
 به ادق فیه صبر و تمار از دست
 چنان نمود عثمان از دل گشته خوش
 که سوز زلزله چون خاک مضطرب افکار
 پی تندی وی گفت جنب دل نترس
 بسین که عالم ایجا در از گریه تو
 تو حجتی و خدا بر تمام حسرت بود
 بود از شک تو در اضطراب کفایت
 کشید آه جهان سوز از دل غلغله

که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام

(۴۶)

عقلی بن ای طالب علیه السلام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام

که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام
 که از روی بیادیم به پیش او اول نام

بدره بوردن از درون سینه و از سر و پا سوزن
 و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه
 و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه
 و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه

بدم شیر بران و مصمصام زمان
 در درختی بین کارشایس در کعبه
 آهین بنداشت گزیده لیس و تلبیس جیل
 خوب عالی رفت آخو از نصب وقت گر
 عاقبت تخم نفاق گشت تا در حسنا
 و فرار شاه را چسپد و در کیه تنها
 اهل طبیبان از ایرقار شوم باسند
 تا حسین نشنید از وطن آورده ساخت
 در کنار قنق لیس برین شاه تشنه را
 و بقدر بار ستم برده شش زین باربا
 پیش شمشیر هم مجروح حسین چون توینا
 از غم بیستی عباس خم همچون مال
 با سفاک رهنمای منیر با طغالی ستم
 یعنی از در خیمگاه شاه دین آرس تنها
 ساخت خلی را اس بر خون حسین سفاکتر

از حسن و خاشاک راه شیخ موار کرد
 اکنون پنج گشت قول جو نیزه اژنگا کرد
 میشتو از حق خاموش از ایرقار کرد
 احسینار نار از بهر دفع خار کرد
 خلق را گمراه آن بد بخت کجرفا کرد
 چون ز کین غضب فدک از عمرت باطل کرد
 آن غلیظ القلب با اولاد سفیان کرد
 برد اندر کربلا بی باوری انصار کرد
 از قفا میرز نوک خنجر خود سوار کرد
 کان شکست از دست نه گلی بزرگ کرد
 روزگار آخر ستم تو سن آسود کرد
 قامت کلثوم دل پر خون بر سینه زار کرد
 شمر اولاد حسین را میب آزار کرد
 خوار و نالان کوه کائنات را بر روی خار کرد
 خوب بهمانی در سبط سستی ابرار کرد

در لوح چون قلم بنویسند اینگونه
 و با چه ایامی در لوح مینویسند
 و با چه ایامی در لوح مینویسند
 و با چه ایامی در لوح مینویسند

در اقدای آینه رخ ما نمود
 در اقدای آینه رخ ما نمود
 در اقدای آینه رخ ما نمود
 در اقدای آینه رخ ما نمود

در درون کلبه بود پدید آمدن
 در درون کلبه بود پدید آمدن
 در درون کلبه بود پدید آمدن
 در درون کلبه بود پدید آمدن

در کلمات با نیت شریفانه و در کلامی که از حضور پدید آید در کلامی که از تکامل انسانی آنگاه در کلامی که از نزدیک منافی آنگاه در کلامی که از نیت شریفانه آید در کلامی که از حضور پدید آید در کلامی که از تکامل انسانی آنگاه در کلامی که از نزدیک منافی آنگاه در کلامی که از نیت شریفانه آید

<p> هر بنجات خود بسلی التها نمود تا شکر انقدر کجینش جتا نمود با خنجر از قفا سر اورا جدا نمود از نهم اسب جیم حسین تویتا نمود عریان بر دی خاک کرب و بلا نمود زان آتشی که شکر سکر سبب نمود سخن عجب عایت زین العبا نمود هر جا سیکه ز منزه شده یا ابا نمود گاه ز حسرا به بادل افروده جا نمود از غصه مرگ خویش طلب از خدا نمود چو بستم طعل حسین آشنا نمود ناز جهان تمام مدار بجا نمود </p>	<p> هر کس بچار مویزد درد و بلافت او با فلجیب که با همه قدرت نو اصر مظلوم و تشنه کام و دل سرده و غریب در پیش چشم زینب مخزون و کلبا سیتل و بکین بدن سبط مصطفی دود از خیم آل سنی وقت با سپهر بیار را سوار شکر کردی جهنم رخسار او ز ضربت سبلی گورد کرد آرزو شد دیده ز غیب جهان سببا در مجلس زید چو پشت بی حجاب تا بیشتر زند بدلی می شکر زید صامت بما تم شه دین بود نو هر که </p>
--	---

در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین

<p> تیر بری تا بر بر کشور دل و زمین شد لک قوت استا ضعف بر سو در کین شد </p>	<p> روزگار عمر انگام فضل اربعین شد شهر بدین زلزله یافت از خیل جوش شد </p>
--	--

در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین

در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین
 در مدح باب مدینه علم امیرالمومنین

گشت بار افیای یک ز آو نام بخاتم
 بدستاب ثاقب افراب شیطان
 تیغ لایکلیش نمود از نفس لایبات
 گو می سفت از میان ساقون ابقون
 نارس بر و جل بر بمن صیفین خیر
 عاقبت از تیغ زهر آلوده نسل بر او
 آن جاس که کردی اشک از خوف خدا
 در فلک حمید بانگ و اقلیا از لایک
 چشمه چشم حسن از اشک گلگون شک چون
 روزگار خلق امکان تره چون اقبال
 بعد قتل حیدر کر آرشاه کر طارا
 کوس عدوان کوفت چند ان تاسر فرود
 از زمین کر طانا شام ویران چون آبر
 کرد با زینب عبیدانه طلسمی در زمانه
 روز و شبانه در بیابان بر سر خار نیلان

معدن ایشیوای اولین و آخرین
 هر کجا هر خوش تابنده اندر برج زمین
 بیکه در راه خدا با احمد رسل مین
 ناده صی نفس پاک رصه للعالمین
 برق عمرنا کسین و تا سطنین دمار مین
 روی ز کین کردد کلکون و چو روز ابرین
 موسم بری خضایش آخر از خون جبین
 مضطرب چون کشتی بی باد بان سطح زمین
 قات مروت مین خم چونان از اهل کین
 قلب علم بر خون چو قلب کلوم غین
 روزگار سفل پرور از عداوت در کین
 در زمین مینوار نیب سنان شر کین
 حلقه رنج و غل طوق گلو می عامرین
 در حقیقت سب است از کرده شر کین
 خسته و مجروح با پی گو دکان ناز مین

عاشقانه چای از جام زهر خورده
 عجب از زهر سبزه ای که در خندان
 عجب از زهر سبزه ای که در خندان
 عجب از زهر سبزه ای که در خندان

دلانا خنده چو دل غمت و اقبال دور
 تعیین لبان لغت کرده جانان
 نیندازد کس از دست تو
 نیندازد کس از دست تو
 نیندازد کس از دست تو

(۲۷)

کسی باغ نزار و اختلاف چار اهل
 بدین کن بسیر قراوات از سر غمت
 خیال همروستان و تماشای ملک ناز
 بین خانک سید چالاک در دم بود چو ناز
 تن بسیمین تان و پیکار با کس
 زنده عیب هم چون جید غمگین
 کرم تو که باشد ریح چون از تو سر ناز
 در خیال اعلی توان کردن کرم ناز
 از آلا غلال فی انما قوم پاجاره کرم ناز
 بگردن نه کنده ایضاً حکم از آزار
 اگر از دم خودن با نسی فرادی
 کس با بال غم جویش فرق بود ناز
 کس از راه ال جهان است در ناز
 کس از راه ال جهان است در ناز
 کس از راه ال جهان است در ناز

کرم تو که باشد ریح چون از تو سر ناز
 در خیال اعلی توان کردن کرم ناز
 از آلا غلال فی انما قوم پاجاره کرم ناز
 بگردن نه کنده ایضاً حکم از آزار
 اگر از دم خودن با نسی فرادی
 کس با بال غم جویش فرق بود ناز
 کس از راه ال جهان است در ناز
 کس از راه ال جهان است در ناز
 کس از راه ال جهان است در ناز

خود را به سوزن و سوزن را به خود
 و سوزن را به سوزن و سوزن را به خود
 و سوزن را به سوزن و سوزن را به خود
 و سوزن را به سوزن و سوزن را به خود

طالب شراه که بزنگاه و تفت تفت شایان

<p>بس جل شهبان فروزم شکل از یاد چو پرده کاغوس طبعم شد بر روانه با بس بگردون ترا هم زد شیخون نجیب فی فی از تنگی سیند راه آهم بسته شد خاصه اینکه که کفانی با دو صلف و کزاف بر سرم زد و شوق شرح تو گل گلزار دین سر دستان جیبی آنکه در کون و مکان آنکه اندر صورت و سیرت بود واحد نظر فیض لعل جان فرایش را بود عیبی برضی آنکه از وصف کمالش خوار از سحر رنگت هر جمالی از جمال او ستاده بصاب آن هر بر بختن سر سندی که در زور و غا خضر خاک افتاده در دهنال با قوتش یوسف کنگان اگر ماه جاش دید بود</p>	<p>شد شبان صیرم روشن از شرح خیال فکر بگرم بگد هم چون شمع در شعله چون شهاب از سر طایر را پیروز در بال یوسف عراست این زندان بود قهر خیال از خریداران یوسف گشته ام چنین بره نال ماه کنگان ولایت اگر یوسف جان در سجود شمس خم بود قد الف قد آن چو آنکه اندر قوت قدرت بود جود شال ماه روی رضیائش با کف موسی صلال و آنکه در لغت جاش نطق از تبر لال هر کجالی از کمال او ستاده کمال کم بود از پرزالی در مصفاش بود لال تا ز غلظت خطش جوید بگر آب نلال آب میشد در چه کنگان ز فرط بفعال</p>
--	--

آه از آن است که از تفراده خیال
 در زمین کرد با کویان حیرت
 در رسم بود و داع سبحان حیرت
 سیر از جان و دستان چون از عین کمال
 و نیز از نهار یکدیگر است با کمال

(۹۲)

در کمال و بیانشان کشته را در فعال
 در کمال و بیانشان کشته را در فعال
 در کمال و بیانشان کشته را در فعال
 در کمال و بیانشان کشته را در فعال

از برای نظر او که در کمال
 از برای نظر او که در کمال
 از برای نظر او که در کمال
 از برای نظر او که در کمال

در جواب دست یابی به علوم در حلال
 عین دل ز کونونی حقیقت از ننگ و نان
 قلبی بود کسکی از یونان و چین
 عینت به سوی ملک بخت برانی
 در غنچه دل علی بود او خیر
 از ناشی علی و سیر گلن نیا
 طاق بر روی تو خراب جان
 در این راه از سجد و عبادت بود

در جواب دست یابی به علوم در حلال
 عین دل ز کونونی حقیقت از ننگ و نان
 قلبی بود کسکی از یونان و چین
 عینت به سوی ملک بخت برانی
 در غنچه دل علی بود او خیر
 از ناشی علی و سیر گلن نیا
 طاق بر روی تو خراب جان
 در این راه از سجد و عبادت بود

وله ایضاً

(۵۰)

در جواب دست یابی به علوم در حلال
 عین دل ز کونونی حقیقت از ننگ و نان
 قلبی بود کسکی از یونان و چین
 عینت به سوی ملک بخت برانی
 در غنچه دل علی بود او خیر
 از ناشی علی و سیر گلن نیا
 طاق بر روی تو خراب جان
 در این راه از سجد و عبادت بود

خون او را بختن پس چون حلال آمد حلال که بخارا چون اعد نمرد از جنگ حلال عاقبت آنش ایها زوج دین را پر و بال ظاهرا از پیشانی و شمشیر غلام آن مفعال رشته طلاق زوت آنخوان خود مال دسترا در گردن اسب عقیق از ضعف حال دید با تا سحر خون بسم شریفش مال ماندن جان بعد تو در تن بود امر محال	از چو آب حلال او را حرام آمد حرام پس با روی بی مانند جد خود علی منتقدین مرده جدی شک از تیغ نیز شبه اجد از نو کرد آیتش از عمر بگه خوزف از من موجودی یکبار بود دیده بست از جان شیرین دور آخر او چون حسین آمد بر وقت جوان حسین بر کشته آه از دل پرورد و گفت ای جوان
--	---

کتاب الغزلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

کعبه کوی تو خلوتی که راز است مرا قبله روی تو خوشتر از حجاز است مرا روی خجاک که راز و نیاز است مرا	تا خجاک قدرت روی نیاز است مرا حاجب از حرم کعبه خوش آمد لیکن با وجود تو نظر بازی بچای عیب است
---	--

در جواب دست یابی به علوم در حلال
 عین دل ز کونونی حقیقت از ننگ و نان
 قلبی بود کسکی از یونان و چین
 عینت به سوی ملک بخت برانی
 در غنچه دل علی بود او خیر
 از ناشی علی و سیر گلن نیا
 طاق بر روی تو خراب جان
 در این راه از سجد و عبادت بود